



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۷

مایِ ما که بُود؟ چو تو گویی انا
مسِّ ما که بُود به پیشِ کیمیا؟

پیشِ خورشیدی چه دارد مُشتِ برف
جز فنا گشتن ز اشراق^(۱) و ضیا^(۲)؟

زَمهریر^(۳) و صد هزاران زَمهریر
با تَموز^(۴) تو کجا ماند؟ کجا؟

با تَموزیهایِ خورشیدِ رُخت
زَمهریر آمد تَموزِ این ضُحی^(۵)

بر دُکانِ آرزو و شوقِ تو
کیسه دوزانند^(۶) این خوف^(۷) و رجا^(۸)

بر مُصلای^(۹) کمالِ رَفعت^(۱۰)
سجدهایِ سهو^(۱۱) می آرد سُها^(۱۲)

خواب را گردن زدی^(۱۳)، ای جانِ صبح
چه صباح آموختن باید تو را؟

چپّ ما را راست کن، ای دستِ تو
کرده اژدرهایِ هایل^(۱۴) را عصا

شُکرایزد را که من بیگانه رنگ^(۱۵)
گشته‌ام با بحرِ فضلت^(۱۶) آشنا

کف برآرم در دعا و شُکر من
جاودانی دیده زان بحرِ صفا

ای تو بیجا^(۱۷) همچو جان و من چو تن
می‌روم در جُستن تو جا به جا

عمر می‌گahید بی تو روز روز
رست^(۱۸) از گاهش به تو ای جان‌فزا^(۱۹)

واجدی^(۲۰) و وجدبخش^(۲۱) هر وجود
چه غم آر من یاوه کردم^(۲۲) خویش را

هین سلامت می‌کند ترجیعِ من
که خوشی؟ چونی تو از تصدیع^(۲۳) من؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا^(۲۴)

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مَكْش

ور بفرماید که اندر گَش دراز
همچنین شَرْمِین^(۲۵) بگو با امر ساز^(۲۶)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا*

کودک اول چون بزاید شیرنوش^(۲۷)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی^(۲۸) می‌کند
خویشتن را گُنْگِ گیتی می‌کند

کَرِّ اصْلِی، کَشِ نَبُودِ اَازِ گُوشِ
لَالِ بَاشِدِ، کِی کَندِ دَرِ نَطِقِ، جُوشِ؟

زانکه اول سمع باید نطق را
سوی منطق از ره سمع^(۲۹) اندر آ

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.

هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و
رحمت پروردگار برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶۹

گر بیوشی تو سلاح رستمان
رفت جانت چون نباشی مرد آن

جان سپر کن، تیغ بگذار ای پسر
هر که بی سر بود ازین شه بُرد سر

آن سلاحت حیل و مکر تو است
هم ز تو زایید و، هم جان تو خست

چون نکردی هیچ سودی زین جیل
ترک حیلت کن که پیش آید دُول

چون یکی لحظه نخوردی بر ز فن
ترکِ فنِ گو، می‌طلب ربُّ المین

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کُن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲) ، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی
داناى حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۸۶

آن جهان، صورت شود آن مادگی^(۳۰)
هر که در مردی ندید آمادگی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۵

چون به خوی خود خوشی و خرّمی
پس چه از درخور^(۳۱) خویت می‌رمی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۰۶

مادگی خوش آمدت^(۳۲)، چادر بگیر
رستمی^(۳۳) خوش آمدت، خنجر بگیر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زیانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

اَنْصِتُوا بپذیر، تا بر جانِ تو
آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶

این سگان گراند ز امرِ اَنْصِتُوا
از سَفَه، وَع وَع کنان بر بدرِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

اَنْصِتُوا یعنی که اَبْت را به لاغ^(۳۴)
هین تَلَف کَم کُن که لبْخُشک است باغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

آن هم از تأثیرِ لعنت بود کو
در چنان حضرت همی شد عُمرْجُو

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و، کُلّی کاستن

خاصه عُمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر، رُوبه‌شانگی^(۳۵)

عمرِ بیشم ده که تا پس تر روم
مهلم^(۳۶) افزون کن که تا کمتر شوم

تا که لعنت را نشانه او بود
بد کسی باشد که لعنت‌جو بود

عمرِ خوش، در قُرب^(۳۷)، جان پروردن است
عمرِ زاغ از بهرِ سِرگین^(۳۸) خوردن است

عمرِ بیشم ده که تا گّه می‌خورم
دایم اینم ده که بس بدگوهرم

گرنه گّه خوارست آن گنده دهان
گویدی کز خویِ زاغم وارهان^(۳۹)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴

شرط، تعظیم ست، تا این نورِ خوش
گردد این بی دیدگان را سُرمه کُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت تُرکتاز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوْقُ جَوْقِ (۴۰) و صف صف از حرص و شتاب
مُحْتَرَزِ (۴۱) ز آتش گریزان سوی آب

لاجرم، ز آتش برآوردند سر
اعتباراً (۴۲) ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول (۴۳)
من نیم آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر

ای خلیل اینجا شَرار (۴۴) و دود نیست
جز که سِحْر و خُدَعَه (۴۵) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکرِ نعمت، خوشتر از نعمت بُود
شُکرِ باره^(۴۶) کی سوی نعمت رود؟

شکر، جانِ نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکرِ انتباه^(۴۷)
صیدِ نعمت کن به دامِ شکرِ شاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَدوبِ^(۴۸) رحمت است
وین نشانِ جستن، نشانِ علّت^(۴۹) است

انصِتُوا بپذیر، تا بر جانِ تو
آید از جانان، جزای انصِتُوا

گر نخواهی نُکس^(۵۰)، پیش این طیب
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لَبیب^(۵۱)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۲۵

نغمه‌های اندرونِ اولیا
اولاً گوید که: ای اجزایِ لا

هین ز لایِ نفی، سرها بر زنید
زین خیال و وهم، سر بیرون کنید

ای همه پوسیده در کون و فساد
جان باقیتان نروید و نژاد

گر بگویم شمه‌ای ز آن نغمه‌ها
جانها سر بر زنند از دخمه‌ها

گوش را نزدیک کن، کآن دور نیست
لیک نقلِ آن به تو، دستور نیست

هین که اسرافیلِ وقت اند اولیا
مُرده را زیشان حیات است و حیا

جان هایِ مُرده، اندر گورِ تن
بَر جَهْدِ ز آوازشان اندر کفن

گوید: این آواز، ز آواها جداست
زنده کردن، کارِ آوازِ خداست

ما بِمُرْدِيمِ وَ بَكْلَى كَاسْتِيمِ
بَانِگِ حَقِّ اَمَد، هَمِه بَر خَاسْتِيمِ

بَانِگِ حَقِّ، اَنَدِر حِجَابِ وَ بِي حِجِيبِ^(۵۲)*
اَن دَهْد، كُو دَاد مَرِيْم رَا ز جِيبِ**

اِي فَنَّا پُوسِيْدِگَانِ زِيْرِ پُوسْتِ
بَا ز گَرْدِيْدِ اَز عَدَمِ ز اَوَا زِ دُوسْتِ

اِي فَنَاتَانِ نِيْسْتِ كَرْدِه زِيْرِ پُوسْتِ
بَا ز گَرْدِيْدِ اَز عَدَمِ ز اَوَا زِ دُوسْتِ

مَطْلُقِ اَن اَوَا زِ، خُودِ اَز شَهْ بُوْدِ
گَرچِه اَز حَلْقُومِ عِبْدَاللّٰهِ بُوْدِ***

گَفْتِه اُو رَا مَن زَبَانِ وَ چِشْمِ تُو
مَن حُوَاسِ وَ مَن رِضَا وَ خِشْمِ تُو

رُو كِه بِي يَسْمَعِ وَ بِي يُبْصِرِ تُو
سِرِ تُو، چِه جَايِ صَا حَبْ سِرِ تُو

چُون شَدِي مَن كَانِ لَلّٰهِ اَز وَلَه^(۵۳)
مَن تُو رَا بَاشْمِ كِه كَانِ اَللّٰهُ لَهْ****

که توی گویم تو را، گاهی منم
هر چه گویم، آفتابِ روشنم

* قرآن کریم، سوره شوری(۴۲)، آیه ۵۱

« وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ
بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ »

« هیچ بشری را نرسد که خدا جز به وحی یا از آن سوی پرده، با او سخن گوید.
یا فرشته‌ای می‌فرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند. او بلند پایه
و حکیم است. »

** قرآن کریم، سوره انبیا(۲۱)، آیه ۹۱

« وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ »

« و آن زن را یاد کن که شرمگاه خود را نگاه داشت و ما از روح خود در او
دمیدیم و او و فرزندش را برای جهانیان عبرتی گردانیدیم. »

*** قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳،۴

« وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ » (۳)

« و سخن از روی هوی نمی‌گوید. »

« إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » (۴)

« نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود. »

**** حدیث

« مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ »

« هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹

صورتِ صُنْعِ^(۵۴) تو آمد ساعتی در بتکده
گه شَمَن بُت می شد آن دم، گاه بُت می شد شَمَن^(۵۵)

هر زمانی نقش می شد نَعْتِ^(۵۶) احمد بر صلیب
سِرِّ وحدت می شنیدند آشکارا از وَثَنِ^(۵۷)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هر کجا تا بم ز مِشکات^(۵۸) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت^(۵۹)

آدمی را او به خویش، اسما نمود
دیگران را، ز آدم اسما می‌گشود*

خواه از آدم گیر نورش، خواه از او
خواه از خم گیر می، خواه از کدو

کین کدو با خم، پیوسته ست سخت
نی چو تو، شاد آن کدوی نیکبخت

گفت: طُوبَى مَنْ رَأَى، مُصْطَفَا**
وَالَّذِي يُبْصِرُ مَنْ وَجْهِي رَأَى

چون چراغی نور شمعی را کشید
هر که دید آن را، یقین آن شمع دید

همچنین تا صد چراغ، از نقل شد
دیدنِ آخرِ لقایِ اصل شد

خواه از نورِ پَسینِ بستان به جان
هیچ فرقی نیست، خواه از شمعِ جان^(۶۰)

خواه بین نور، از چراغِ آخرین
خواه بین نورش، ز شمعِ غابرین^(۶۱)

- (۱۵) بیگانه رنگ: بیگانه صفت، بیگانه شکل
- (۱۶) فضل: کمال، دانش، برتری
- (۱۷) بیجا: لامکان، بی مکان
- (۱۸) رستن: رها شدن، نجات یافتن
- (۱۹) جان‌فزا: آنچه باعث نشاط شود.
- (۲۰) واجد: دارنده، دارا، از نامهای خداوند
- (۲۱) وجد: خوشی، خوشحالی، شادی
- (۲۲) یاوه کردن: گم کردن، هدر دادن
- (۲۳) تصدیع: در دسر دادن، باعث زحمت شدن
- (۲۴) انصتوا: خاموش باشید
- (۲۵) شرمین: شرمناک، باحیا
- (۲۶) با امر ساز: از دستور اطاعت کن
- (۲۷) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۲۸) تی‌تی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
- (۲۹) سمع: شنیدن
- (۳۰) مادگی: ماده بودن
- (۳۱) درخور: شایسته و سزاوار بودن، لایق
- (۳۲) خوش آمدن: خرسند بودن، راضی بودن
- (۳۳) رستمی: دلاوری و شجاعت
- (۳۴) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۳۵) رُوبه‌شانگی: حيله و تزوير
- (۳۶) مهلت: مهلت دادن، درنگ و آهستگی
- (۳۷) قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی
- (۳۸) سرگین: فضله چارپایان
- (۳۹) وارهان: آزاد کن، رهاکن
- (۴۰) جَوُّق جَوُّق: دسته دسته، جمع جَوِّق، اَجْواق است.
- (۴۱) مُحْتَرِّز: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۴۲) اعتباراً اَلْاعتبار: عبرت بگیر، عبرت بگیر.
- (۴۳) گول: ابله، نادان
- (۴۴) شَرار: جرقه، پاره آتشی که به هوا جَهَد.
- (۴۵) خُدعه: حيله گری، فریبکاری
- (۴۶) شُکریاره: آنکه بسیار شُکر می کند و عاشق شُکر است.
- (۴۷) اِنْتباه: بیداری، آگاهی
- (۴۸) جَذوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده
- (۴۹) عِلت: بیماری
- (۵۰) نُکس: عود کردن بیماری
- (۵۱) لَبیب: خردمند، عاقل
- (۵۲) جِجیب: ممالِ حجاب است، پرده
- (۵۳) وَله: حیرت
- (۵۴) صُنع: آفرینش، قدرت آفرینندگی

(۵۵) شَمَن: بُت پرست، در اینجا به معنی حضور

(۵۶) نَعْت: ویژگی، خصلت، صفت

(۵۷) وَثَن: بُت

(۵۸) مِشکات: چراغدان

(۵۹) چاشْت: هنگام روز و نیمروز

(۶۰) شمعِ جان: مراد حضرت حق تعالی است، و نیز میتواند حضرت ختمی مرتبت و اولیاء الله باشد.

(۶۱) غابَرین: گذشتگان